پرویز پرستویی در اولین برنامه مجله تصویری «قاف»:

حتی مردم عصیان‌زده هم روی ایران غیرت دارند

پرویز پرستویی که یکی از مشهورترین بازیگران سینمای پس از انقلاب است، در اولین قسمت از برنامه «قاف» میهمان اکبر نبوی بود و با او به گفت‌وگو پرداخت. این برنامه که به سردبیری اکبر نبوی و با همکاری روزنامه «فرهیختگان» تولید می‌شود، در هر قسمت میزبان یکی از چهره‌های معتبر فرهنگی است و در آن مباحث مختلفی طرح می‌شود. پرویز پرستویی با حضور در قاف پس از مدت‌ها در یک گفت‌وگوی بلند حاضر شد. آنچه در ادامه می‌خوانید نسخه مکتوب این گفت‌وگوی بلند است که نسخه تصویری آن هم در پلتفرم‌های مختلف ارائه شده است.

* * *

بنا داریم با برنامه «قاف» درباره مسائل فرهنگی و هنری با تمرکز بیشتر روی هنر نمایش و سینما در خدمت‌تان باشیم. سعی داریم در یک مجال به‌زعم ما راحت و آزاد با میهمانان گپ‌وگفت و تعاطی افکار داشته باشیم. از آنجا که از ویژگی‌های برجسته رسانه، فراهم کردن بستر گفت‌وگوست و این گفت‌وگو در ساحت تولیدکننده- که ما هستیم- و بیننده و تماشاگر یعنی شما رخ می‌دهد، بنابراین اگر در این مسیر شما هم با ما گفت‌وگو کنید، مطمئن باشید هم به غنای این برنامه کمک خواهد شد و هم اینکه می‌توانیم شما را در فضای گفت‌وگوی خودمان حاضر و ناظر ببینیم. برنامه را با یکی از سینماگران و هنرمندان برجسته کشور آغاز می‌کنیم؛ کسی که همه ما در حوزه‌های مختلف هنر نمایش خاطرات دلنشینی از او داریم. در خدمت دوست عزیزم که سال‌هاست به ایشان ارادت دارم، جناب آقای پرستویی هستیم؛ البته از آخرین باری که با ایشان گپ‌وگفتی داشتم، ۲۰ سال می‌گذرد.

در ابتدا مقدمه‌ای درباره بازیگر می‌گوییم. به‌نظرم بازیگر کسی است که اولا نقش را در جنین دل و جان خود پرورش می‌دهد و در این مرحله پرورش جنین خیلی باید مراقبت کند و مرحله بعدی به منصه ظهور درآوردن و تولد آن جنین بارور است. در هرکدام از این ساحت‌ها احیانا اگر مراقبت لازم صورت نگیرد، ممکن است جنین ناقص‌الخلقه به دنیا بیاید.

کاملا درست به مقوله بازیگری نگاه می‌کنید. در راستای فرمایش شما باید بگویم با توجه به تجربه ۵۴ ساله‌ام- حالا به درست و غلط آن کاری ندارم- بازیگر سفیر اندیشه کارگردان است. وقتی با عامه مردم درباره بازیگری صحبت می‌کنم یا با بازیگران جدیدی که به‌تازگی به این عرصه وارد شده‌اند، می‌گویم مگر نه اینکه خداوند خالق هستی است و بشریت و آنچه موجود است؟ به‌نوعی بازیگری هم خدایی‌کردن است، یعنی اگر من بازیگر بتوانم شخصیتی را خلق کنم و بیننده درطول زمانی که فیلمی را می‌بیند، من بازیگر، حالا پرویز پرستویی یا هرکس دیگری را که هست فراموش کند و آن کاراکتر را ببیند و بعد راجع‌به کار من ارزیابی کند که آن را درست انجام داده‌ام یا نه، درواقع یک خروجی ایجاد شده، یک تولد اتفاق افتاده و به همین جهت بارها گفته‌ام وقتی کسی بازی می‌کند باید به این فکر کند که اولین و آخرین کارش است. اولین به این خاطر که از گذشته وام نگیرد و شبیه قبلی‌ها نشود و آدم جدیدی را خلق کند. آخرین هم یعنی اینکه تمام همت خود را برای کار باید بگذارد. زمان ساخت «آژانس شیشه‌ای» به اشتباه جشنواره فجر و جشن خانه سینما و جشنواره دفاع مقدس جایزه را به من دادند. جشنواره دفاع مقدس آن سال در همدان برگزار شد- خودم هم همدانی هستم- مراسم شب‌ها برگزار می‌شد. من فهمیدم این فیلم در آنجا اکران است. به مسئولان گفتم می‌خواهم بروم این فیلم را ببینم. گفتند می‌خواهید کسی با شما بیاید؟ گفتم نه اینها همشهریان من هستند و خودم می‌روم. داخل سینما که شدم، تماشاگران مرا دیدند و به من لطف داشتند. دیدم یک نفر آن گوشه با دو عصا روی من زوم کرده و به‌سختی به طرفم می‌آید. به سمت او رفتم و وقتی نزدیک هم شدیم، مرا بغل و شروع به گریه کرد. من هم که اشکم دم مشکم است، با او گریه کردم و به او گفتم چرا این‌طور می‌کنید، شما که مرا خراب کردید؟! گفت من خود «عباس» هستم. فقط اسمم فرق می‌کند؛ کمیسیون پزشکی تشکیل شده و من باید به لندن بروم اما مرا نمی‌فرستند. الان به ضرب و زور دارو زنده هستم. وقتی بیرون می‌آیم، خانواده من امیدی به برگشتم ندارند. نمی‌دانند پنج یا ۱۰ دقیقه دیگر زمین می‌خورم و... . از روزی که این فیلم اینجا اکران شده، هر روز می‌آیم و غذایم را هم از خانه می‌آورم. طبق فتوای مدیر سینما از صبح تا شب تا آخرین سانس این فیلم را می‌بینم. به او گفتم خسته نمی‌شوی؟ گفت من نه‌تنها خسته نمی‌شوم که یک هفته است داروهایم را قطع کرده‌ام. این برای من خیلی حیرت‌انگیز بود، پس کارگردان مسئولیت سنگینی به ما می‌سپرد و ما می‌توانیم تاثیرگذار باشیم. به‌قول دیالوگی در فیلم «شکار» مجید جوانمرد، آنجا که مریضی در امامزاده بود و ما به آنجا پناه برده بودیم. زنده‌یاد خسرو شکیبایی می‌آمد با این مریض کلنجار برود، بعد می‌فهمید او آسم دارد و به او می‌گفت دوا با دکتر است اما شفا با خداست، پس دوا نیاز است اما شفا هم باید درکنارش باشد. این هنر چه پدیده‌ای است که می‌تواند کاری کند یک نفر داروهایش را نخورد، آن هم کسی که ترکش در بدنش دائم بازی می‌کند و هر آن ممکن است شاهرگ حیاتی او را بگیرد. این چیزی است که همیشه آویزه گوش من بوده و خیلی چیزهای دیگر که باعث شده فکر کنم بازیگری امری بسیار مهم است و ما مسئولیت بسیار سنگینی داریم. شاید الان خیلی راحت شده و آن را ساده گرفته‌ایم اما برای من همچنان جدی است. به همین دلیل آخرین کاری که در حوزه سینما انجام دادم، فیلم «بی‌همه‌چیز» بود که سه سال پیش بازی کردم و تا الان نتوانسته‌ام کار دیگری انجام دهم.

چرا الان نسبت به همه چیز ساده گرفته شده یا ساده‌انگاری می‌شود؟ نمی‌خواهم بگویم همه آثار این‌طور هستند اما آنچه مشهود، ملموس و روشن است، این است که سطح کیفی آثار در همه بسترهای فعالیت ازجمله حوزه بازیگری کاهش یافته است.

فکر می‌کنم فیلمنامه، کارگردان و تهیه‌کننده دخیل هستند. ضمن اینکه بازیگر هم باید بداند مسئولیت سنگینی دارد. این‌طور نیست که من قرارداد ببندم و پول خوبی هم بگیرم و بازی هم ساده باشد، چون این همه بازی کردیم. اینکه فکر کنیم بازیگری که کاری ندارد؛ می‌توانیم بخندیم و گریه کنیم و دیالوگی را حفظ کنیم و در حین کار به فکر کار بعدی باشیم، این درست نیست. من هنوز نتوانسته‌ام با این مساله کنار بیایم. من قبل از هر خروجی باید با خودم کنار بیایم، چون فکر می‌کنم بازیگری همیشه با من خیلی کلنجار رفته و مرا ساخته است. نگاه مرا به جهان واقعا عوض کرده، به همین دلیل از مسیر بازیگری به این رسیده‌ام که اصلا بلد نیستم در مثلث کار، خوراک و خواب قرار بگیرم. احساس می‌کنم بازیگری می‌تواند نگاه مرا با کاری که می‌پذیرم نسبت به جهان خیلی عوض و یک جمله به من اضافه کند. فیلم «موج مرده» آقای حاتمی‌کیا فیلمی است که کلی دیالوگ، موقعیت و فضا دارد اما یک جمله‌اش کلید کار است و آن هم وقتی است که مرتضی راشد را توبیخ می‌کنند و او می‌گوید قرار بود ما بجنگیم، شما از بچه‌هایمان حفاظت کنید، کدام‌یک از ما کم‌فروشی کرد؟! این اساس و اصل فیلمنامه است و بقیه‌اش مثل تزئین غذاست که می‌تواند غذا را خوشمزه و خوشگل‌تر نشان دهد. من همیشه دنبال این هستم و انتظار این را می‌کشم؛ نه آدم تنبلی هستم و نه خستگی می‌دانم چیست. دوست دارم یک فیلم که تمام شد، بروم سر فیلمی دیگر اما به چه قیمتی؟

می‌توانید این کار را بکنید؟

بله، این کار را کرده‌ام. من فیلم آژانس شیشه‌ای را کار کردم و بعد از آن فیلم «مرد عوضی» را بازی کردم که دو دنیای متفاوت از هم دارند یا وقتی فیلم «روبان قرمز» را کار کردم، وقتی از آن آمدم، رنگ صورت من مشخص است که مال طبیعت و هوای قشم است اما آمدم فیلم «شوخی» را بازی کردم که هیچ ربطی به هم ندارند. برخی می‌گویند باید زمان بگذرد تا بازیگر خودش را پیدا کند اما من به این اعتقاد ندارم. به نظرم بازیگر در آن واحد می‌تواند فضا را تغییر دهد و باید توانایی این کار را داشته باشد.

چرا همه ما نسبت به سینما سهل‌انگار شده‌ایم؟ یعنی متوجه نیستیم مسیر سینما مسیر صعب و سختی بوده که گران به‌دست آمده است.

و یک جایی از دست رفته. در دهه ۶۰ و فکر می‌کنم سال ۶۱ اولین سال جشنواره فجر بود.

سال ۶۰ با عنوان دیگری برگزار شد اما از سال ۶۱ با عنوان جشنواره فجر کارش را شروع کرد.

سال ۶۱ غیررقابتی بود اما از سال ۶۲ رقابتی شد. ما از دهه ۶۰ شروع کردیم و این سینما ریختگی زیاد داشته است. سال‌هایی کارهای درخشانی در آن بوده و مردم پشت به پشت در صف‌ها سعی می‌کردند فیلم‌ها را از دست ندهند. در جاهایی هم سینما از دست رفته، یعنی همه چیز دست‌به‌دست هم داده؛ از عوض‌شدن مسئولان بگیرید تا شرایط اجتماعی و سیاسی. الان- به خصوص در این دهه‌ای که زندگی می‌کنیم- نمی‌گویم مطلق، چون کم‌لطفی است به عزیزانی که دارند کار می‌کنند اما به اعتقاد من الان زمان رکود سینماست. با آن سابقه درخشانی که ما درطول این دهه‌ها از سال ۶۰ به بعد داشتیم اما الان داریم درجا می‌زنیم. ما سینماگران عده‌ای هستیم که گاهی اوقات به خودمان گفته‌ایم بالاخره این تنها کاری است که بلدیم و باید خرج اجاره خانه و تحصیل بچه و درمان را بدهیم، پس باید هر کاری می‌توانیم انجام دهیم. من تافته جدابافته نیستم. من اینها را می‌پذیرم و بابت آن به افراد حق می‌دهم اما اگر چرخه کار پنج‌هزار عضو خانه سینما درست بچرخد و همه چیز بر وفق مراد باشد، فکر می‌کنم هزار و ۵۰۰ تا دوهزار نفر شاخه اصلی باشند که اگر کار کنند، آن سه‌هزار نفر دیگر هم تغذیه می‌شوند و اگر اینها کار نکنند، بقیه هم هشت‌شان گروی نه‌شان است. از بیرون آنقدر نگاه‌های عجیب‌وغریب هست که بحث مالیات را باز مطرح کردند، درحالی‌که قبلا معاف بودیم. الان انگار تا ۲۶۰ میلیون معاف است و بعد طبق یک جدولی باید مالیات بدهیم. من پرستویی همیشه نگاهم به فیش حقوقی‌ام است. من الان بازنشسته وزارت ارشاد هستم و ۱۰ سال دادگستری را به وزارت ارشاد انتقال دادم و با درجه یک هنری بازنشسته شدم و یک فیش حقوقی دارم. این را یاد گرفته‌ام که با این فیش زندگی کنم و با آن تنظیم هستم، نه پول سینما؛ بنابراین راحت می‌توانم با همان حقوق زندگی کنم. خیلی‌ها می‌گویند فلانی سه‌سال است کار نمی‌کند، حتما مغازه دارد یا بساز و بفروشی می‌کند یا کارهای دیگر اما من هیچ کار دیگری جز بازیگری انجام نمی‌دهم. قرار نیست چون من این‌طوری زندگی می‌کنم، بقیه اهالی سینما هم این‌طور زندگی کنند. عوامل سینما یا عزیزانی که در آن کار می‌کنند، به‌سختی زندگی می‌کنند. این سختی علاجی ندارد جز اینکه به هر کاری تن بدهند. الان ساده کار کردن باب شده، نمی‌خواهم اسم بیاورم اما اعتقادم این است هر فیلمی که زیاد می‌فروشد، دلیل بر خوب‌بودن آن نیست و برعکس. اما جایی هم هست که واقعا فیلم خوب است و درست می‌فروشد و قد و قامت و قابلیت قاب سینما را دارد. مردم اگر از یک‌سری فیلم‌ها استقبال می‌کنند و من سازنده هم به خودم می‌بالم فیلمی ساخته‌ام که میلیاردی فروخته، خانواده‌ای که به سینما می‌رود، به خاطر فوق‌العاده بودن آن فیلم نیست، بلکه بهانه‌ای است که بعد از یک هفته کار طاقت‌فرسا افراد با هم باشند و ناهار یا شامی با هم بخورند به اقتضای شغل و مشغله‌ای که دارند، ولی آن چیزی که ما توقع داریم، این نیست. من اگر خودم را به‌عنوان بازیگر کنار بگذارم، دست‌کم به‌عنوان بیننده از سینما طلب دارم. این سینمایی که الان هست، با سبقه‌ای که وجود داشته، در شأن مردم ما نیست. این را مطلق نمی‌گویم اما واقعا کم است.

گاهی مردم واکنش‌های منفی را هم در رفتارهای دیگری از خود بروز می‌دهند. این مطلبی که فرمودید حتما یکی از دلایل فروش این نوع از فیلم‌هایی است که اسم نبردید. گاهی اوقات هم مردم واکنش‌های منفی فرهنگی خودشان را در استقبال از این نوع فیلم‌ها نشان می‌دهند؛ مثلا یکی از مشکلات جدی سینمای ایران طی سال‌های گذشته که از قدیم اما کمتر از حالا بوده این است که ما تنوع ژانر نداریم و گونه‌گونگی در آن رعایت نمی‌شود. دو گروه از مدیریت سینما یعنی هم سازمان سینمایی که دارد سینما را مدیریت می‌کند و هم خانواده سینما. هر کدام به شکلی. اما یک گروه دیگر هم دارند سینما را با واکنش‌های خودشان مدیریت می‌کنند که آن هم مردم هستند.

ما از یک چیزی غافل هستیم. اصلا ما کار می‌کنیم برای مردم. سینما، تئاتر و تلویزیون چیزی نیست که مخاطب را از آن بگیرید، کاربرد داشته باشد. از دهه ۶۰ که سینمای بعد از انقلاب شکل گرفت، ما تغییر کردیم. یک جایی خوب و یک جایی بد بودیم، یک جایی رها کردیم. یک جایی شرایط خوب نبوده و ما رها کردیم اما مردم مدام داشتند زندگی می‌کردند و در تمام شرایط اجتماعی و سخت‌ترین آن زندگی کرده‌اند. مردم در نابسامانی‌ها زندگی کرده‌اند و ما غافل هستیم که همین دست و پنجه نرم کردن مستقیم آنها با سختی‌ها باعث شده رشد کنند. حالا ما باید کاری عرضه کنیم که در شأن مردم باشد و به همین خاطر است که مردم نسبت به سینما بی‌تفاوت هستند. من کاری ندارم چند تا اثر فروش خوبی می‌کنند، نوش جان صاحب آن اما بیشتر آثار فروشی ندارند. چقدر فیلم در صف اکران داریم که اگر بیایند، شکست می‌خورند، چون همه چیز تغییر کرده است. رسالت هنرمند این است که باید بداند در چه شرایطی دارد زندگی می‌کند و چه کاری باید عرضه کند که مخاطبش را جذب کند. یک چیزهایی را نمی‌توان کتمان کرد. ما از دهه ۶۰ مردم را در صف سینما دیدیم و کارها را هم دیدیم. به نظرم الان سینمای ما باید بیشتر تلاش کند، چون رشد مردم متوقف نشده. درست است که شرایط سخت شده اما این فاصله هم دیگر خیلی زیاد شده و کسی حوصله سینما رفتن ندارد. به قول برشت، وقتی بشقابت خالی است، چگونه می‌توانی سیر شوی؟ من باید خیلی شرایطم جور باشد که فیلمی را انتخاب کنم و بروم ببینم. یک سری فیلم‌های کمدی هستند که مردم می‌روند اینها را می‌بینند اما به اینها هم نگاه کنید، می‌بینید اینها از هر ابزاری که به سینمای گذشته ما ربط پیدا می‌کند، استفاده می‌کنند تا مخاطب بیابند. از آوازها و ترانه‌ها تا موقعیت‌ها. تماشاگر هم به قول فرنگی‌ها شاید برایش نوستالژی دارد و آن لحظه لذت می‌برد اما باید ببینیم خودمان با خودمان چند چند هستیم. این سینما سینمای ایرانی و مخاطب ماست؟ این سینما سینمایی است که ما همیشه برای مردم رقم می‌زدیم و می‌گفتیم هنرمند همیشه یک گام جلوتر از مردم حرکت می‌کند؟ این را من از دهه ۵۰ آویزه گوشم داشتم. خدا بیامرزد آقایان فتحی، سمندریان و عباس جوانمرد را، چون اینها چیزهایی به ما گفتند که شما الان پیدا نمی‌کنید. الان هنرمندان به ضرس قاطع خیلی جاها عقب‌تر از مردم هستند. ما باید حواس‌مان خیلی جمع باشد و بدویم تا به مردم برسیم.

با این وضعیت ۱۴۰۲ سینما به لحاظ تولیدات، شما آینده سینما را چگونه می‌بینید؟

خود هنرمند باید مسیرش را تغییر دهد. باید با خودش کنار بیاید، یعنی مردم را فراموش کنیم اما هنرمند به خاطر بقای خودش هم شده این راه را نباید برود. این راهش نیست. مسئولانی که هستند، از وزارت ارشاد گرفته تا سازمان سینمایی و...، آنها هم باید نگاه‌شان را با مردم همگام و همراه کنند. حالا نمی‌گویم برویم فیلم سیاسی بسازیم. به قول شما ما ژانرهایمان را گم کرده‌ایم.

جامعه فیلم سیاسی هم می‌خواهد.

بله، البته که جامعه هم فیلم سیاسی می‌خواهد، هم پلیسی، اجتماعی، ملودرام. من هرچه نگاه می‌کنم کمدی است. من از جلوی سینما فرهنگ رد می‌شدم، دیدم سه فیلم اکران داشت، هر سه هم کمدی بودند؛ البته کمدی هم نیاز داریم.

یا درام خیلی تلخ داریم یا کمدی از یک مدل خاص.

بله. من اینها را در حد بضاعت خودم می‌گویم. یادم هست در جشنواره یک سری تهیه‌کننده بودند. هنگام پایان فیلم وقتی تیتراژ فیلم داشت می‌رفت، با همین ادبیات شنیدم که می‌گفتند این فیلم «برفوش» است و میرفوشه!

یا می‌گویند این فیلم تهران است یا فیلم شهرستان.

من یادم هست که قبل از انقلاب اصلا روی عکس‌ها قرارداد پخش را می‌بستند. من خودم آن موقع در عالم سینما نبودم و در عالم آماتور تئاتر لک و لک می‌کردم، چون نه پول سینما رفتن را داشتم و نه اجازه رفتن به سینما را، اما اگر خاطرتان باشد، آن موقع فیلم از طریق بلندگو از بیرون سینما پخش می‌شد. من هم می‌توانستم با عکس‌هایی که می‌بینم و آن صداها، فیلم را بسازم. بعد آن را برای بچه محل‌ها تعریف هم می‌کردم. واقعیت این است که ما باید نگرش‌مان را به سینما تغییر دهیم. آن مسئول یا هنرمند باید بداند کار و وظیفه خیلی مهمی دارد. یا نباید این مسیر را انتخاب کند یا اگر انتخاب کرده، مسئولیت سنگینی دارد. اینجاست که وظیفه هنرمند سخت است، چون باید نبض مردم دستش باشد. باید بداند که چه چیزی لازم است. آیا فقط نمایش فیلم کمدی است، یا نه شاید روحیات بخشی از مردم امروز با فیلم کمدی سازگار نیست! ما به ژانرهای مختلف نیاز داریم اما الان کم می‌بینیم؛ البته باید برای هنرمند هم بستر فراهم باشد. خیلی از کارگردانانی که می‌شناسیم و در یک مقطعی کارهای خوبی انجام دادند و بنام هم بودند، الان بیکار هستند. سینما دارد طوری رقم می‌خورد که دیگر جایی برای آنها نیست. شاید آنها بتوانند کار درام، تراژدی، کودک، سیاسی یا اجتماعی را بسازند. اینکه از اول سال تا الان اینقدر فروش کرده‌ایم، فضیلتی نیست که ما دنبال آن هستیم! باید گفت چه فیلم‌هایی فروش کردند؟ و بقیه فیلم‌ها کجا هستند؟ کیفیت فیلم‌ها کجاست؟ چرا از اینها غافل هستیم؟ الان سینمای کودک ما کجاست که من بتوانم مثلا دست نوه‌ام را بگیرم و با خودم ببرم یک فیلم ببیند. کارگردانان ژانر کودک ما الان کجا هستند؟ چرا فیلم نمی‌سازند؟ اگر می‌خواهیم سینما داشته باشیم، این مسائل باید باز شوند.

من دیدم هم وزیر ارشاد و هم رئیس سازمان سینمایی، جناب آقای خزاعی نسبت به این فروش‌ها دید خوبی داشتند؛ البته برای من هم از یک زاویه این فروش‌ها دلنشین است، چون می‌گویم دست‌کم صاحبان سینما بخشی از بدهی‌هایشان را می‌دهند. اما وقتی آدم می‌بیند برای مدیران ارشد فروش بالا اهمیت پیدا می‌کند و متوجه نیستند که با این نوع تعریف و تمجیدها درواقع دارند یک نوع الگو و نشانی می‌دهند و سطح تمنا و خواسته‌شان از سینما را دارند عرضه می‌کنند؛ این خیلی خطرناک خواهد بود که سطح درخواست‌شان در این سطح است. این سطح پایین سینماست. سینما قرار نیست در این سطح بماند. قرار بود شما مثل دو امدادی سینما را بگیرید و آن را چند قدم جلوتر ببرید. من خانواده سینما را هم به همین اندازه مقصر می‌دانم، چون بالاخره فیلم را که وزیر یا رئیس سازمان سینمایی نمی‌سازند، بلکه همکاران من و شما می‌سازند. ما از اعضای این خانواده هستیم و داریم این را می‌گوییم. اما به بحث بازیگری برگردیم. الان وضعیت بازیگری را چطور می‌بینید؟ آیا مثل کیفیت آثار رو به نزول است یا می‌توانیم به آن امید داشته باشیم؟ به نظر من بارقه‌های امید همیشه هست. ما زمانی با جریان بازیگران خیلی خوب مواجه بودیم؛ به نظر شما الان چگونه است؟

من اگر بخواهم بگویم، باز از منظر تماشاچی و به عنوان بیننده می‌گویم. اگر به عنوان بازیگر بگویم، انگار خرج خودم را سوا کرده‌ام و من همیشه این عهد را با خودم داشته‌ام که هر وقت بازیگر شدم، دیگر بازی نمی‌کنم. هنوز نشدم. این را به همه هنرجویان و علاقه‌مندان می‌گویم که هر وقت احساس کردید بازیگر شدید، دیگر تمام است، چرا می‌خواهید بازی کنید؟ وقتی ابزار بازیگری را تازه یاد گرفتید، حالا باید خودتان را برای کارتان هزینه کنید. چقدر ما برای بازیگری وقت می‌گذاریم؟ من می‌شنوم که بازیگر حتی حوصله تکرار را ندارد و به کارگردان امر می‌کند که همین یک برداشت خوب بود! من متاسف می‌شوم و به سابقه آن آدم هم نگاه می‌کنم، می‌بینم خیلی هم ید طولایی در گذشته بازیگری‌اش نداشته و رنجی هم برای آن نکشیده است.

به نظر می‌آید که معبد هنر خیلی برجسته بود در ذهن کسانی که به‌نوعی می‌خواستند وارد دنیای هنر سینما شوند. با هر عنوانی که می‌خواستند وارد بخش‌های هنری آن شوند، حالا من وارد بخش‌های تکنیکی و مهندسی آن نمی‌شوم، حتی حوزه‌های هنری دیگر مثل نقاشی و موسیقی و... همین‌طور بود و هنر برایشان مقدس بود اما انگار الان این معبد و مقدس‌بودن هنر برای خیلی‌ها رنگ باخته است! شاید به تعبیری هجوم سنگین مدرنیته ما را گرفتار کرده است. عوامل زیادی وجود دارد اما به هر حال فاصله افتاده است.

این سوال بارها از من شده که رمز موفقیت شما چیست؟ من هم گفته‌ام که به نظر شما آیا من آدم موفقی هستم؟ گفته‌اند بله. همیشه پرسیده‌ام چرا؟ و آن فرد شروع کرده به شمردن کارها و متفاوت‌بودن کارهایم مثل آژانس شیشه‌ای، «مارمولک»، موج مرده و «بید مجنون» را نام می‌برد. اما من گفته‌ام من هیچ کاری نکرده‌ام، من فقط جزء دانش‌آموزانی هستم که در طول سال درس می‌خوانند و شب امتحانی نبوده‌ام. شب امتحان استراحت می‌کنم که صبح راحت بتوانم بروم امتحان دهم. من هیچ‌وقت تدریس نکرده‌ام، چون تدریس یک شیوه است اما دلیل نمی‌شود من اگر بازیگر خوبی هستم، مدرس خوبی هم باشم، چون انتقال آموزش شیوه‌ای دارد که من بلد نیستم. اما همیشه گفته‌ام که وقتی شمای بازیگر از در خانه بیرون می‌آیید، بازیگری‌تان شروع می‌شود. شما حق ندارید به اطراف نگاه و توجه نکنید. ما کارمند یک اداره نیستیم که زحمت هم می‌کشد اما کار و ساعت کاری‌اش تعریف مشخصی دارد. اما ما یک کاری را انتخاب کرده‌ایم که باید در طول زندگی به آدم‌ها و اتفاقاتی که در جامعه می‌افتد، توجه کنیم. گاهی برخی می‌گویند من اصلا روزنامه نمی‌خوانم یا تلویزیون نگاه نمی‌کنم، می‌گویم اشتباه می‌کنید و می‌گویم اگر وقت داشته باشم، تا برفک تلویزیون را هم تماشا می‌کنم. ببینید ما از کجا می‌توانیم بگوییم که یک کار بد است؟ از کجا ما تشخیص می‌دهیم بد است؟ من وقتی نگاه می‌کنم، می‌فهمم بد است. نگاه نکرده که نمی‌شود گفت من خوشم نمی‌آید! پس ما باید به‌عنوان یک بازیگر به همه چیز دقت کنیم و تجربه‌ای داشته باشیم. این ما را جدا می‌کند از زندگی روزمره خواب و خوراک و کار. این کار ما تقدسی دارد و شرافتی هست مشروط به آنکه در طول سال متوجه این کار باشیم، چون وقتی یک سناریو به من می‌دهند، با خواندن آن کاراکترهایش در ذهنم آلارم ایجاد می‌کنند! من حالا می‌توانم از تجربیات و داشته‌هایم در طول زندگی کمک بگیرم و بنای آن کاراکتر یا شخصیت را بگذارم و از صفر تا صد آن را بسازم. هدایت کارگردان هم هست، خود فیلمنامه هم هست، خود فیلمبردار و همه ابزارهای دیگر هم هستند و بازیگر را بزک می‌کنند تا بتواند آن حرفی که در فیلمنامه هست و اندیشه و نگاه کارگردان را بیان کند. بازیگر سفیر کارگردان است. چطور وقتی می‌خواهیم قرارداد ببندیم، با یک ریال کمتر آن کنار نمی‌آییم؟! اگر اقتصادی هم نگاه کنیم، بازیگر به عنوان طرف دوم قرارداد باید ببیند چقدر شرح وظایفش را انجام می‌دهد. چقدر روی فیلمنامه مطالعه می‌کند؟ چقدر به نقش فکر می‌کند؟ اگر نقش مابه‌ازای عینی دارد، چقدر وقت گذاشته آن را دیده است و اگر مابه‌ازای عینی ندارد، چقدر در کنارش اثری را مطالعه کرده است که برای کار هدایت به او کمک کند؟ البته ما الان هم داریم بازیگرانی که در مورد نقش‌هایشان فکر می‌کنند. الان درکاری در نمایش خانگی با آقای کیایی مشغولم. همچنان گاهی اوقات پلان به پلان قلبم به دهانم می‌آید تا بازی کنم. به من می‌گویند بعد از این همه سال تو هنوز هم این‌طوری هستی؟ می‌گویم من تازه کار بازیگری را شروع کرده‌ام؛ کدام سال‌ها؟!

چون هر متن و هر نقشی آغاز کار است.

بله. من اگر فکر کنم، خب خیلی می‌توانم از کارهای قبلی‌ام بهره بگیرم؛ مثلا بگویم آنجا این‌طور گریه کردم یا خندیدم اما الان این نقش یک مقوله دیگر است. من می‌توانم از تجربه بازیگری‌ام وام بگیرم اما از بازی‌هایی که کرده‌ام، سعی می‌کنم پرهیز کنم. الان کم هستند بازیگرانی که اینگونه باشند. من اینها را به عنوان بیننده و تماشاچی می‌گویم، چون اگر به‌عنوان بازیگر بگوییم، می‌گویند چقدر خودش را تحویل می‌گیرد!

این نکات برای جوانان خیلی خوب است.

ما بازیگر زیاد داریم اما بازیگر خوب کم داریم؛ بازیگری که برای امر بازیگری وقت بگذارد و آن را اجرا کند، کم می‌بینیم. کارها دارد نشان می‌دهد.

بازیگر زیاد داریم، هنرمند بازیگر کم داریم.

وقتی به من می‌گویند شما هنرپیشه خوبی هستید، می‌گویم لطفا به من نگویید هنرپیشه! چون هنرپیشه مثل مرده‌شویی است که کارش سخت است و خیلی هم زحمت می‌کشد، ضمنا برایش هم فرقی ندارد که شاه را بشوید یا گدا، سیاستمدار یا فردی عادی. او هر مرده‌ای را می‌شوید، چون شغلش شستن مرده است. عبارت هنرپیشه همین است پیشه‌اش هنر است. اما من به خودم می‌گویم کی قرار است هنرمند شوم؟ در امر ورزش هم این‌طور است. ما آدم‌هایی داریم که مدال‌های خوشرنگ المپیک را گرفته‌اند اما آیا همه آنها پهلوان هم هستند؟ چه ورزشکاران مرد و چه زن.

پهلوانی یک جهان و یک منش است و جنسیت ندارد.

در ورزش باید ملاک ما پهلوان شدن باشد و در بازیگری، هنرمند شدن. مسیری که شما از بازیگری تا هنرمندی طی می‌کنید، مسیر ساده‌ای نیست که شما بگویید کاری ندارد، من این همه سال کار کردم! آیا یک ورزشکار که مدال المپیک گرفته، می‌تواند بگوید دفعه بعد حتما المپیکی می‌شوم؟! شاید این حرف‌ها کلیشه باشد اما بنده اگر بزرگ‌ترین بازیگر جهان هم باشم، آیا واقعا درکار بعدی هم بزرگ‌ترین بازیگر جهان خواهم بود؟ من همیشه می‌گویم در بازیگری فقط بازی کردنش سخت است، بقیه‌اش خیلی خوش می‌گذرد. اگر فرصت بکنی که خوش بگذرانی. بازیگری مثل مارپله است، همان‌طور که بالا می‌روی، ممکن است نیش بخوری و با سر به پایین بیفتی. گاهی من از بچه‌ها می‌شنوم می‌گویند فلانی کار جدید نگرفتی؟ او هم می‌گوید چرا گرفتم و بعد هم می‌گویند خدا را شکر! انگار کار بازیگری مثل کار ساختمانی است. بله، ما هم باید مثل دیوار چیدن، همه چیز را درست روی هم بچینیم اما به من برمی‌خورد که بگویند کار گرفتی یا نگرفتی؟ پیش خودم می‌گویم نکند من دارم مسیر را اشتباه می‌روم. من هیچ‌وقت کار نگرفتم، یعنی همیشه مترصد این بودم که آیا کاری پیدا می‌شود که من را از خانه بیرون بکشد وگرنه من در خانه بودن و کار نکردن را ترجیح می‌دهم. من در این سه سال اخیر مثل یک فنر فشرده بودم و دلم می‌خواست کاری پیشنهاد شود که انرژی‌ام بیرون بیاید. قرار نیست در یک سناریو هر آنچه می‌خواهیم باشد اما باید پشتوانه‌ای باشد که بتوانی خودت را تخلیه کنی. من در هر کاری به زعم خودم پیرتر شدم. در خیابان گاهی به من می‌گویند آقا چقدر شکسته شده‌اید؟ خب قرار بوده همین‌طور بشود و هیچ‌وقت هم تلاش نمی‌کنم این شکستگی را با ابزارهای امروز رفع کنم. هر مقطعی از بچگی تا پیری حال خودش را دارد و من نمی‌توانم از اینها غافل شوم.

کدام یک از کارهایی که انجام دادید، انرژی عجیب و غریبی از شما گرفت؟ چون شما کار خوب کم ندارید!

من ساده بخواهم بگویم، درواقع هر کاری برای من همان انرژی را به اقتضای خودش گرفته است اما کارهایی مثل آژانس شیشه‌ای یا بید مجنون خیلی از من انرژی گرفته. این را خود آقای مجیدی هم می‌تواند بگوید. برخی کارگردانان خوشبختانه این فرصت را به شما به‌عنوان بازیگر می‌دهند که بروی و خودت را برای نقش آماده کنی. من نزدیک به دو ماه در بید مجنون مجوزی گرفته بودم که بروم به مجتمع نابینایان در فلکه صادقیه و از هفت‌ونیم صبح تا پنج عصر چشمم را بر هم بگذارم تا بتوانم نقش نابینا را بازی کنم. من واقعا نابینا شده بودم. من می‌توانم با خط بریل یک شعر تایپ کنم تا شما بدهید به یک نابینا بخواند. این یک فرصت است. این همان خودسازی است.

این یک مرحله از سلوک در یک ساحت دیگر است.

من قرار است نقشی را بازی کنم و فرصتی پیش آمده، چرا از این فرصت برای خودسازی استفاده نکنم؟! من همیشه قضاوت درباره نقش‌هایم را به تماشاچی سپرده‌ام که او بگوید چقدر توانسته‌ام کارم را درست انجام دهم. اینجا می‌توانم به خودم نمره یا معدل بدهم که موفق بوده یا نبوده‌ام. خیلی‌ها به من گفتند آن سکانس در بید مجنون که وقتی برای اولین‌بار آن فرد چشمش را باز می‌کند و در آن راهرو راه می‌رود و در شیشه خودش را می‌بیند و از چشمش خون چکه می‌کند، خیلی شاهکار است. اینها به کنار، یک‌بار پزشکی از من پرسید چه کسی به شما گفته وقتی آدم قرنیه‌اش را عمل می‌کند و بینایی‌اش را به دست می‌آورد، آن‌طور راه می‌رود؟ گفتم هیچ‌کس به من نگفته اما من یک مدت در مجتمع نابینایان کسب تجربه کرده بودم اما آنقدر غرق آنها شدم که آن لحظه‌ای که چشمم را در آن نیمه‌شب، در آن سکوت مطلق و در آن راهروی طویل باز کردم، نمی‌دانستم چطور باید راه بروم و پایم را بگذارم. آقای کلاری و مجید مجیدی شاهد آن جوی‌های مدرس هستند که خود مجید می‌گفت بس است! آقای کلاری می‌گفت این جوی‌ها پر از شیشه و سنگ هستند اما من می‌گفتم یک برداشت دیگر برویم. زیر پای من هیچ بستری فراهم نشده بود که من آسیب نبینم اما من آنجا باید این کار را انجام می‌دادم. کار سختی بود. شاید من هیچ‌وقت مستقیما به آقای حاتمی‌کیا نگفتم اما یک‌بار سر فیلم آژانس شیشه‌ای نصف بدنم فلج شد و حبیب رضایی شاهد است که هر کار می‌کردم، نصف بدنم فلج بود و یک دستم می‌افتاد! می‌گفت زنگ بزنم اورژانس، می‌گفتم نه درست می‌شوم. سعی می‌کردم به آن قدرت وصل شوم و به خودم می‌گفتم هیچ اتفاقی نیفتاده و تو همان آدم قبلی هستی و خودت را به دست بیاور.

این فیلم خیلی شگفت‌انگیز بود؛ هم در کارنامه سینمایی حاتمی‌کیا و هم در کارنامه شما. من «مهاجر» را بیشتر از آژانس شیشه‌ای دوست دارم اما پدیده خاصی بود. بازی شما، حبیب رضایی و رضا کیانیان پدیده بود. بازی دیگران را نادیده نمی‌گیرم اما مثلث بازی شما کار را جلو می‌برد.

خانم بیتا بادران هم خیلی خوب بودند.

بله. حالا فاطمه نیست اما انرژی فاطمه خیلی سنگین است و خلوت‌هایی که حاج‌کاظم با فاطمه دارد، چفیه‌ای که می‌فرستد. کلا اتفاق خاصی بود. انگار این فیلم یک انرژی را در همه شماها آزاد کرد.

من قبل از این فیلم با آقای حاتمی‌کیا مواجه نشده بودم و دیالوگی بین ما برقرار نشده بود. یادم نمی‌رود که سر آژانس شیشه‌ای وقتی ایشان با من تماس گرفتند که پیشنهاد بازی بدهند، من اول فکر کردم آقای عبدالله اسکندری هستند که با طمأنینه صحبت می‌کنند که ایشان گفتند من حاتمی‌کیا هستم. گفتند من کاری دارم اما بین خودمان باشد اگر شما این را بازی کردید که هیچ، وگرنه من این نقش را به بازیگر دیگری نمی‌دهم و حتما آن را به آدمی از این جنس می‌دهم بازی کند و گفتند اگر شما بازی کردی، من آن آدمی که در ذهنم هست را به شما نشان خواهم داد. دفتر ایشان هم در خیابان جمالزاده بود. رفتم سناریو را گرفتم و بردم. قرار ما شد دو، سه روز دیگر اما به خاطر شوری که داشتم که کار حاتمی‌کیاست، از آنجا تا افسریه که خانه من بود، این سناریو را خواندم و وقتی به خانه رسیدم، دو سه صفحه مانده بود و موقع خواندنش هم واقعا اشک می‌ریختم. وقتی به خانه رسیدم، پیکانم را پارک کردم و کار را کامل خواندم و بلافاصله تماس گرفتم. ایشان هم آدمی شتاب‌زده هستند. تعجب کردند که من کی این سناریو را خواندم اما به هرحال گفتم که در خدمت‌تان هستم. قرار که گذاشتیم و همه چیز تمام شد، خواستم آن آدم را به من نشان دهد و ایشان آن آدم را به من وصل کرد. او یک جانباز است. البته چند نفر هستند. که یکی‌شان همین عباس علمدار است که کمتر از یک سال است فوت کرده و کتاب «کوچه نقاش‌ها» درباره اینهاست. آقای حاتمی‌کیا حاج عباس را به من معرفی کرد و من به دفترشان رفتم و از همان جا هم زنگ زد به خانه‌اش و گفت حاج خانم شام درست کن، من چند تا میهمان دارم و ما به خانه ایشان رفتیم. من ارتباطم را با او قطع نکردم. دیدم این خود حاج‌کاظم است. این آدم چندین و چندبار زندگی‌اش را جمع کرده و به دیگران داده و دوباره از صفر شروع کرده.

هنوز هم همان آدم است؟

بله، هنوز هم همان آدم است. این آدم به هیچ جا هم وصل نشد. او هم می‌توانست مثل خیلی از کسان دیگر که دارای شغلی شدند و درآمدی دارند و وزیر و وکیل شدند، بودند و هستند و خواهند بود، باشد اما این آدم رها کرده و کارش چیز دیگری است. حرف زدنش هم مثل همان بچه محل‌های من، مثل بچه‌های دروازه‌غار، درخونگاه و آب‌منگل است، اما باید نشست و مرام و مسلکش را نگاه کرد. به او گفتم حاج عباس می‌توانم یک خواهش از شما بکنم. گفتم شما هر وقت فرصت کردی، بیا سر صحنه ما. مهم نیست من صورت شما را ببینم یا نبینم اما به من بگویند شما سر صحنه هستید. الان الگوی من شده حاج عباس نجف‌آبادی.

و نفسش به شما انرژی می‌دهد؟

بله، صددرصد. خدا بیامرزد آقای سمندریان و آقای فتحی را. اینها قائل به این بودند که وقتی شما می‌خواهید یک نقش را بازی کنید، باید قبلش یک بیوگرافی برای آن نقش بنویسید. می‌گفتند این الان ۴۰ سالگی این نقش است، قبل از این چه اتفاقی برای این آدم افتاده؟ این خودش یک قصه می‌شده و اینها چیزهایی هستند که بازیگری را سخت می‌کند و البته ما برای این کارها کم وقت می‌گذاریم! ما باید فکر کنیم کودکی حاج کاظم در کجا گذشته و آیا فقیر بوده یا غنی! در گذشته چه شغلی داشته و چقدر سواد دارد؟ چه چیزهایی دوست داشته؟ آیا اصلا در زندگی‌اش عاشق شده؟ آیا سیلی خورده؟ آیا حق‌طلبی کرده؟ اگر خودشیفتگی نباشد، باید بگویم وقتی آقای حاتمی‌کیا آژانس شیشه‌ای را به من معرفی کرد، من احساس کردم کودکی من اصلا همین‌طوری گذشته. طی سال گذشته خیلی از ما دعوت شدیم و با ما درباره برخی مسائل صحبت شد. به من می‌گفتند فلان خانم یا آقا موضعش این است، ما ماندیم شما موضع‌تان چیست. یک کلمه‌ای باب شد که آن وسط باز است و خیلی بد تلقی شد.

بله، اصلا به‌عنوان فحش تلقی شد.

بله. گفتم به زعم آن کسانی که این کلمه را درآوردند، من وسط باز هستم اما نه به آن معنا. من هنوز هم در ۶۸ سالگی اگر ببینم دو نفر در خیابان دعوا می‌کنند، فکر نمی‌کنم چه کسی هستم و جایگاهم چیست، حتما می‌روم آنها را سوا می‌کنم. مشت و کتک و فحش هم می‌خورم اما عقیده‌ام این است که ما باید جامعه‌مان را از این مسائل تمیز کنیم.

هر چیزی علتی دارد که این اتفاق می‌افتد. می‌گویید سینمایمان چرا این‌طوری شده؟ من می‌گویم مجموعه عواملی باعث این وضع شده و من خیلی از آن تعجب نمی‌کنم. مردم توقع‌شان بالا رفته اما همان‌طور که مردم دارند به‌سختی روزگار می‌گذرانند، هنرمندان شرایط بدتری دارند.

منهای شمار اندکی از هنرمندان اما قاطبه آنها وضعیت بدی دارند و به‌سختی روزگار می‌گذرانند.

به این دلیل که تلویزیون یکبار که یک نفر را نشان می‌دهد، از فردا او نمی‌تواند برود کمتر از یک کیلو میوه بخرد. در فرهنگ ما چند تا میوه خریدن تعریف نشده یا طرف ندارد که یک کیلو گوشت بخرد. این است که همه چیز دست به دست هم داده و سینمای ما این‌طوری است، حتی در نمایش‌های خانگی فکر می‌کنند هر کاری می‌توان با آن کرد اما چرا فکر نمی‌کنیم همان پیامی که در سینما به دنبال آن ارائه آن هستیم، می‌توانیم در سینمای خانگی داشته باشیم. چرا ساده‌انگاری می‌کنیم و ساده می‌بینیم؟ شما حافظه خوبی در بحث فرهنگی دارید. اگر خاطرتان باشد من یک زمانی خوشحال بودم و وقتی سریال «همگناه» را کار کردم، به خودم می‌بالیدم که الان نمایش‌های خانگی باعث شده مردم ننشینند پای این سریال‌های ترکی که انواع و اقسام مسائل غیراخلاقی در آن مطرح می‌شود. این سریال در زمان خودش پرمخاطب‌ترین بود.

و این سریال شاخصه‌های خوبی هم داشت.

بله. «زیر تیغ» هم همین‌طور. خیلی‌ها بر اثر این فیلم آشتی کردند و رفتند رضایت دادند. آیا الان همه نمایش‌های خانگی دارند این مسیر را می‌روند؟

متاسفانه دارند جهت تعیین می‌کنند؛ کاری که برخی از سینماگران هم دارند انجام می‌دهند و بعضی از فیلم‌های شریف را حاضر نیستند به اکران درآورند و وزارت ارشاد هم متاسفانه تماشاگر است.

یک‌سری فیلم‌های شاخص‌مان که فیلم‌های مهمی هم هستند و حرفی برای گفتن دارند، دارند خاک می‌خورند. زمانی می‌گفتند چراغ سینما خاموش شده و پول پرسنلش را هم نمی‌تواند بدهد. الان که دیگر این‌طور نیست! حالا که یک فیلم خوب فروخته، بیاییم کمک کنیم و از آن درآمد دو تا فیلم خوب هم در کنارش بسازیم.

سه‌شنبه ۱۹ دی ۱۴۰۲
شماره ۴۰۵۳
WWW.FDN.IR
FARHIKHTEGANDAILY

ادامه در صفحه ۷

ادامه از صفحه ۲
ادامه در صفحه ۸